



## پیغام عشق

قسمت سبب و نود و یکم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۳ گنج حضور، بخش اول

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی  
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

-طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی.

خداوند در این لحظه ابدی به صورت هشیاری در انسان، پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب، خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان، بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی است. به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکرها و همانیدگی‌ها کاملاً غلط است، تنها مهم، فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار، خداوند، همه عاشقان را با علم طربناکی، جوشش شادی بی سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می آید، نسبت به من ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل من ذهنی، دیدن از طریق همانیدگی ها دلربایی و دلبری نکند؛ چرا که نمی شود با دانش من ذهنی با خدا و سکون درون، یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان می خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده شده درونش را همچون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!!

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت ما بیچاره می‌شدیم؛ چراکه با وجود دام من‌ذهنی، پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر و سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن، نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.

درست است که ذهن با سبب‌سازی، «چه چیزی سبب چه چیزی می‌شود کار می‌کند» و این روش برای کارهای بیرونی مفید است، اما من ذهنی برای بقای خودش، از قانون «هرچه بیشتر بهتر» پیروی کرده و زندگی را در همانیدگی‌ها و زیاد شدن آن‌ها می‌داند. این سیستم سبب‌سازی برای زنده شدن به خدا کار نمی‌کند؛ اگر اتفاق این لحظه را قضاوت کنیم و در مقابل آن براساس شرطی‌شدگی‌های ذهن، مقاومت کنیم نه تنها به خدا زنده نمی‌شویم بلکه آسایش هم نخواهیم داشت.

بت شهوت برآوردی، دمار از ما ز تاب خود  
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

-بت شهوت: بت من ذهنی؛ شهوات نفسانی هم چون بت است.

-دمار از کسی برآوردن: هلاک کردن او از بیخ و بن.

-تاب: تابش

-تاب و تب: تابش و گرمی

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم در این صورت بت من ذهنی با تابش انرژی مخربش، ما را نابود کرده و دمار از روزگار ما در می‌آورد.

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ مَمَرِّ  
تش ممر می بینی و، او مستقرِّ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

-مَمَرِّ: گذرگاه؛ مجرا؛ محل عبور  
-مُسْتَقَرِّ: محل قرار گرفتن؛ استوار؛ برقرار

چشمِ حس، یعنی چشم من ذهنی، بر نقش فکرها و اتفاقاتی دوخته شده که از این لحظه می گذرند، دائماً حواسش به این است که از آنها زندگی بخواهد. تو نیز هر لحظه از چیزهای گذرا زندگی می خواهی و فقط آنها را می بینی؛ درحالی که تو به عنوان امتداد خداوند، مستقر و ساکن در این لحظه ابدی هستی.



این دویی اوصاف دید احوال است  
ورنه اول آخر، آخر اول است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

-احوال: لوچ؛ دوبین

این دویی، یکی من هستم و یکی زندگی، از خصوصیات دید دوبین من ذهنی است؛ درحالی که اول همان آخر و آخر همان اول است، مرکز عدم و پوسته من ذهنی خود اوست. تنها یک هشیاری است که از خدا جدا شده، هم‌هویت‌شده و در حال آزاد کردن خودش از دام همانیدگی‌هاست.

قرآن کریم، سوره حدید- (۵۷)-، آیه ۳

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ ...؛

اوست اول و آخر [همه چیز خود اوست و این هم با ذهن فهمیده نمی شود]. ...

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعث  
بَعث را جو، کم کن اندر بَعث بَحث

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

چگونه این مطلب زنده شدن به بی نهایت خداوند روشن می شود؟ تنها از طریق خالی کردن مرکز خود از هم هویت شدگی ها. تنها با عدم شدن مرکز انسان که این همان برانگیخته شدن است. با فکر نمی شود به خداوند زنده شد، در این مورد بحث نکن، فقط او را بجو. مرکزت را از هم هویت شدگی ها خالی کن، بحث کردن فایده ندارد.

شرط روزِ بَعَث، اوّل مردن است  
زان که بَعَث از مرده زنده کردن است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

-بَعَث: قیامت

نخستین شرط روز قیامت، مردن نسبت به من ذهنی است. قیامت زنده کردن مردگان به خداوند، در همین لحظه صورت می گیرد. برانگیخته شدن، از مرده من ذهنی، هشیاری را بیرون می کشد. برای این کار باید همانیدگی‌ها شناسایی شده و مرکز انسان از آن‌ها خالی گردد.

جمله عالم زین غلط کردند راه  
گز عدم ترسند و، آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده‌اند، که از عدم کردن مرکزشان، این فضای گشوده شده و دیدن با هشیاری نظر می‌ترسند، درحالی که پناهشان همان مرکز عدم است؛ زیرا تنها در این صورت زندگی می‌تواند به آن‌ها کمک کند و آن‌ها را از گرفتاری من ذهنی و هشیاری جسمی نجات دهد.

هم تو تانی کرد یا نعم المعین  
دیده معدوم بین را هست بین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵

-نعم المعین: یاور نیکو  
-معدوم بین: نیست شده؛ نیست و نابود

خداوندا، ای بهترین کمک و یاورم، من فضا را می گشایم تا هر اتفاقی را پذیرا شوم، طبق قانون قضا، تو اتفاق به وجود می آوری و من می پذیرم، در اطراف اتفاق فضا باز می کنم تا تو را که بهترین یاورم هستی به مرکزم بیاورم، خداوندا، تو قادری چشم معدوم بین من های ذهنی که تو را نمی بینند و فقط از جسمها آگاه هستند، هست بین و خدایین فرمایی.

دیده‌ای کو از عدم آمد پدید  
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

چشمی که از نیستی پدید آمده است، ذات هستی را به صورت نیستی می‌بیند. دیده‌ای که از هم‌هویت‌شدگی‌ها به وجود می‌آید، ذات هستی یعنی خدا را معدوم می‌بیند، اصلاً نمی‌بیند. شما به عنوان هشیاری جسمی این لحظه را به صورت فرم این لحظه می‌بینید؛ در حالی که، این لحظه زندگی بی‌فرم است.

کی نظاره اهل بخردن بود؟  
آن نظاره گول گردیدن بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

نظاره‌گران، چه‌طور ممکن است خریدار باشند؟ آن‌ها فقط اهل گشت‌زدن بوده و نمی‌خواهند چیزی بخرند، درست مثل کسی که به بازار می‌رود و به‌جای خرید فقط درباره قیمت‌ها سؤال می‌کند. خیلی از انسان‌ها هم حافظ و مولانا می‌خوانند، به کلاس‌های مختلف می‌روند ولی چیزی نمی‌خواهند بخرند، زیرا اگر خریدار باشند، باید فضا را باز کرده و روی خودشان کار کنند.

دیده تن دایماً تن بین بود  
دیده جان، جانِ پرفن بین بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیده تن یعنی هشیاری جسمی و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها دائماً ظاهر آدم‌ها را می‌بیند؛ پس بنابراین خودش و خدا را هم به صورت جسم می‌بیند، اما دیده عدم‌بین، چشم باطن‌بین، آن جانی را می‌بیند که پر از فضای گشوده‌شده، خرد، حس امنیت و شادی بی‌سبب است.



جهد فرعونى، چو بى توفيق بود  
هرچه او مى دوخت، آن تفتيق بود

-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بيت ۸۴۰

-تفتيق: شكافتن

چون جهد فرعونى يعنى تلاش و كوشش من ذهنى، هميشه بى نتيجه و كار بى مزد بود، هرچه مى دوخت از هم گسسته مى شد، يعنى هرچه ما در ذهن و با مركز همانيدگى مى بافيم، دائماً به هم مى ريزد و به هيچ جا نمى رسد.

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی حاصل مکن  
اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱

غیر از عشق او که در اثر فضاگشایی پدیدار می شود، در مرکزت چیز دیگری نگذار و با من ذهنیات تدبیرهای  
بی حاصل نگرده و در مکان یعنی در ذهن، منزل مکن. مکان، جسم بودن و هشیاری جسمی را در این لحظه «لا»  
کن و بگو من از جنس جسم نیستم و هشیاری جسمی، هشیاری اصلی من نیست.

چون الف چیزی ندارم، ای کریم  
جز دلی دل تنگ تر از چشمِ میم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

ای خداوند بخشنده، مانند «الف» لخت هستم و چیزی ندارم. من می دانم که به عنوان امتداد تو و هشیاری قائم به ذات نمی توانم چیزی داشته باشم و چیزهایی که ساخته شده این جهان و ذهن هستند نمی توانند به من زندگی بدهند. فقط گرفتار یک من ذهنی هستم که یک پدیده ساخته شده از فکر است و دلم را مثل چشم «میم» تنگ کرده است! هیچ فضای گشوده شده‌ای در مرکز وجود ندارد، دلتنگ و خیسس بوده و دید کمیابی دارم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴  
-عنا: درد و رنج

خداوندا، در این جهان هیچ چیز ندارم که حال مرا خوب کند، تمام دردهایی که در من وجود دارد، از توهم داشتن است؛ فکر می‌کردم اگر این چیزها را زیاد کنم، حالم بهتر می‌شود.

زان مزد کار می نرسد مَر تو را که تو  
پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱

ای انسانی که روی خودت کار می کنی، می خواهی به بی نهایت خدا زنده شوی، به این دلیل مزد عبادت و تمرین معنویات را نمی گیری که مداومت و تکرار نداری یعنی هر روز به طور پیوسته و مداوم فضا را نمی گشایی و آموزش های مولانا را تمرین و تکرار نمی کنی، بنابراین به نتیجه نمی رسی.

ور دو سه روز چشم را بند کنی با تقوا  
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

اگر مدتی با تقوا و پرهیز چشم من ذهنی را بسته و چشم عدم را باز کنی، چشم حس تو از بین رفته و هشیاری جسمی نخواهی داشت بلکه فضا در مرکزت باز شده و تبدیل به دریای در و گوهر می شود؛ مرواریدها، بسته های معنوی و نیروی شفابخشی زندگی، جریان پیدا می کنند. بنابراین صبر، شکر و پرهیز است که به ما کمک می کند.

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد  
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

وقتی در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی مرکزم را از همانیدگی‌ها خالی کرده و به شکر فروش زندگی، خدا، وصل شدم؛ او هر لحظه به من شادی بی‌سبب و شیرینی زندگی را می‌دهد و حتی یک لحظه هم به من نگفته‌است که برو شکر ندارم! درحالی که شکر فروش‌های این جهانی، همانیدگی‌ها و شکرهای مصنوعی مثل تأیید، توجه، یا یک چیز جسمی را یک روز می‌دهند و روز بعد دریغ می‌کنند.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر صد گیاه همانیدگی مثل پول، نقش، جسم، باور در ما سبز شود، کشت ثانویه بوده و از بین می‌روند؛ چون جنس آن‌ها آفل و از بین رفتنی است و باقی نمی‌مانند؛ عاقبت آن کشت اول یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاریِ خالص، در ما خواهد روید.



کشت نو کارید بر کشت نخست  
این دوم فانی ست و آن اول درُست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

انسان، کشت جدید همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کشت دوم فانی و گذراست، از بین می‌رود. اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و برگزیده است  
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول، هشیاری، انتخاب خدا و کامل و برگزیده است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌ها، باورها، دردها و چیزهای فیزیکی، فاسدشدنی و پوسیده است.

حُکمِ حقِ گُستردِ بهرِ ما بساط  
که بگویند از طریقِ انبساط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد، با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم.

-با تشکر: سمانه



خانم سرور از شیراز



به نام خدا  
باسلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار  
برنامه ۸۷۴، غزل ۲۹۷۴

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی  
زان سر رسد به بی سر و باسر اشارتی

عنایات و برکات پی در پی خداوند، بی وقفه، در این لحظه جاری است؛ تا دل ما آگاه و تسلیم باشد و نوشنده این  
رحمت یا با بودن در فضای بسته، تنگ و تاریک و شکننده مقاومت و قضاوت و می دانم ذهن، بی نصیب و بی بهره  
از این جام گوارا، شیرین و حیات بخش!

زان رنگ اشارتی که به روز الست بود  
کآمد به جان مؤمن و کافر اشارتی

اشارات روز الست، تجدید پیمان با زندگی، در تسلیم بی چون و چرا و پذیرش کامل اتفاقات، نهفته و به شرط «بلی گویان» بودن، زندگی از این اشارات رمزگشایی می کند و در انسان من ذهنی که در حال ستیزه با زندگی است و اجازه نمی دهد خداوند در او جاری شود و در برابر زندگی با می دانم هایش قد ناخراشیده و ناتراشیده ذهن را علم کرده، دست نخورده باقی می ماند.

زیرا که قهر و لطف کزان بحر در رسید  
بر سنگ اشارتی است و به گوهر اشارتی

در دریای زندگی، موجهای خروشان و موج برمی خیزند و مقصود ازل، تسلیم است و رضا؛ حال اگر رضا به داده  
دهیم و گره از پیشانی بگشاییم، در تسلیم و شکر و بی قضاوتی و بی مقاومتی، همان گوهر آفرینشیم و در غیر  
این صورت، با بودن در ذهن و فضای دوئی و خود را در میان دیدن و خوب و بد کردن، چون سنگ فسرده و  
منجد.

بر سنگ اشارت‌یست که بر حال خویش باش  
بر گوهرست هر دم، دیگر اشارتی

زندگی نونو تازه و فراوان، در این لحظه جاریست، اما مرکز مملو از نقطه‌چین‌ها، از این برکات، بی‌نصیب و بی‌بهره است و در فضایی که خداوند برایش می‌گشاید و به او مهلت می‌دهد؛ همچنان در آن وضعیت باقی می‌ماند.

– « كَلَّا نُمِدُّ هُوَآءٍ وَ هُوَآءٍ مِّنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا »

هر دو دسته یعنی انسان همانیده با چیزها و انسانی که مرکزش عدم است را از عطای پروردگارت مدد می‌بخشیم و عطای پروردگارت از کسی منع نشده است.

–قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۲۰



بر سنگ کرده نقشی و آن نقش بند اوست  
هر لحظه سوی نقش ز آزر اشارتی

با اصرار بر توهم زندگی گرفتن از چیزها و انباشته کردن نقطه چین‌ها، لحظه لحظه، نقشی بر سنگ همانیدگی‌ها  
مهر می‌شود و ماندن انسان همانیده و بت تراش که با نبودن در این لحظه، بت همانیدگی‌ها را می‌تراشد، در  
زندان تنگ و تاریک ذهن، حتمی و مسجل می‌گردد.

چون در گهر رسید اشارت، گداخت او  
احسنت، آفرین چه منور اشارتی

مرکز خالی شده و رسته از چیزها، در این لحظه از انوار و حرارت زندگی، برخوردار است.  
مرحبا بر مرکز رها شده از دامها که جاذب انوار و عنایات ایزدی است؛ حرارت این عشق جاننش را می‌گدازد،  
بقایای همانیدگی‌ها را ذوب می‌کند و چهار برکت عقل، قدرت، هدایت و حس‌امنیت از مرکز عدم آزاد می‌شود و  
بر جاننش جاری.

بعد از گداز کرد گهر صدهزار جوش  
چون می‌رسید از تف آذر اشارتی

از حرارت و گرمی مرکز عدم، هزاران ترجمان برمی‌خیزد و دلبر نگارین، به هزاران نقش بی‌بدیل، نقش‌آفرینی می‌کند.

جوشید و بحر گشت و جهان در جهان گرفت  
چون آمدش ز ایزد اکبر اشارتی

مرکز خالی از چیزها، گرما و حرارت عشق و عنایات ایزدی را درمی‌رباید و می‌جوشد و حرارت این جوشش، این دم، فضا را دربرگیرنده و بازتر می‌کند تا جایی که تمام وضعیت و فرم‌ها و هرآنچه در این جهان است یعنی جهان اصغر در جهان وجود و مرکز عدم او یعنی جهان اکبر جای می‌گیرد و عمق می‌یابد.

ما را اشارت‌یست ز تبریز و شمس دین  
چون تشنه را ز چشمه کوثر اشارتی

چشمه کوثر و فراوانی خداوند همواره جاریست و آماده تا تشنگان را بنوشاند و سیراب کند؛ تا کدام دل قابل  
افتد و علاج تشنگی کند، ان شاءالله.

والسلام  
- با احترام، سرور از شیراز



خانم فریده از هلند



برگرفته از برنامه گنج حضور  
برنامه ۸۷۴

موضوع: اَنْصِتُوا: ساکت باش

اَنْصِتُوا یعنی ساکت باشید. سکوت نزدیک‌ترین حالت ما به خداوند است. سکوت یعنی اتفاق این لحظه در ذهن ما، هیاهو ایجاد نمی‌کند، چون ما به اتفاق این لحظه توجه نمی‌کنیم؛ بلکه به فضای سکوت و سکون اطراف و دربرگیرنده آن توجه می‌کنیم. ساکت کردن ذهن، پرهیز و فریب نخوردن از حیلۀ من‌ذهنی است. اگر ما به عنوان من‌ذهنی ساکت شویم، زندگی از طریق ما سخن می‌گوید.

سکوت ظاهری و پرهیز از صحبت کردن، فقط یک جنبه از اَنْصِتُوا است. اگر ما به عنوان من‌ذهنی ساکت و خاموش شویم، زندگی در ما و از طریق ما ارتعاش می‌کند و می‌آفریند.

## قرین:

هر انسان یا موضوعی که در ارتباط با ماست و ما از آن انرژی جذب می‌کنیم، قرین ماست و جنس ما را نیز تعیین می‌کند. قرین یک ترازو و وسیله شناسایی است. اگر قرین ارتعاش یک من‌ذهنی شده‌ای و ارتعاش او در تو مقاومت ایجاد می‌کند، بپذیر که از جنس من‌ذهنی در مرکز خودت هست. با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی مربوطه و پذیرش آن، گن‌فکان هشیاری ما را از آن جسمیت آزاد کرده و ما شایسته می‌شویم که قرین نیکوتری از نظر ارتعاش به زندگی داشته باشیم. قرین یک نیروی تبدیل هم هست. دل ما از قرین خو می‌دزد. ما می‌توانیم با انتخاب هشیارانه قرین خود، با زندگی در فرآیند تبدیل هشیاری، همکاری کنیم. ما باید هوشیارانه با زندگی و انسان‌های زنده به زندگی قرین شویم و هوشیارانه از قرین شدن با من‌ذهنی پرهیز کنیم.

توجه کنیم که قرین شدن لزوماً از طریق کم کردن فاصله فیزیکی انسان‌ها نیست. به هر شکلی ما خود را در معرض ارتعاش کسی قرار می‌دهیم، قرین او شده‌ایم. هنگامی که خود را قرین یک من‌ذهنی پیدا می‌کنیم، راه نجات از طریق مقاومت و فکر و حيله من‌ذهنی نیست. بهترین انتخاب ما فضاگشایی است و قرین شدن با خود زندگی در این فضای گشوده شده است.

به تجربه شخصی و یا از بزرگان راه آموخته‌ایم که دیو، حضور را دوست ندارد. دیو به هر کسی که متعهدانه روی خود تمرکز و کار معنوی می‌کند، حمله می‌کند. حتماً حمله می‌کند! بسیار هشیار باشیم که دیو با حيله‌های مخفیانه، ما را از قرین‌های معنویمان جدا نیندازد؛ وگرنه ما را تنها در بیابان ذهن، گیر انداخته و چه بسا ما را به جمع‌هایی بیندازد که ارتعاش درد و دردسازی دارند.

اهمیت پرهیز از تبلیغ و دعوت دیگران به راه معنوی خود و دقت در انتخاب روابط در این جا بیشتر روشن می‌شود.



قانون جبران؛ بده و بستان:

جبران معنوی: من ذهنی را به زندگی، خدا، پس بده و هشیاری حضور یا نظر را بستان. جبران مادی: در عوض گرفتن دانش معنوی عوض پرداز.

قانون تعهد و هماهنگی:

با اجرای قانون جبران به فضاگشایی درون، متعهد شو و تعهد را محکم کن و ادامه بده.

– با تشکر فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

